

## مارکسیسم و ناسیونالیسم

بقلم : تام لویز<sup>۱</sup>

برگردان از انگلیسی : علی یاراحمدی

«در فرهنگ انترناسیونالیستی کارگران کشورهای ستمگر ضروری است که اهمیت ویژه‌ای به حمایت و پشتیبانی از مبارزه ملت‌های تحت ستم برای رهایی و جدایی داده شود، بدون این انترناسیونالیسم وجود نخواهد داشت»  
”جمع‌بندی مباحثات سر حق تعیین سرنوشت خویش” و.ا. لینین  
امپریالیزم مرحله ای از نظام سرمایه‌داری است که در آن تعدادی از کشورهای ثروتمند بقیه کشورهای جهان را کنترل و بر آنها حکم می‌رانند.  
امپریالیزم از نیمه دوم قرن نوزدهم شکل گرفت و امروزه طبیعت بیرحمش با خود پروسه‌ای را به همراه آورد است که به آن گلوبالیزاسیون (جهانی شدن سرمایه) گفته می‌شود. این بدین معنی است که ما همچنان در دنیایی زندگی

<sup>۱</sup> تام لویز در حال حاضر در دانشگاه آیوا (Iowa) در رشته زبانهای اسپانیایی و پرتغالی تدریس میکند و در همان دانشگاه پروفیسور مطالعات بین‌المللی است. لویز قلم زن و مترجم «اسکار اولیورا» به هنگام سازمان دادن شورش همگانی در بولیوی در سال ۲۰۰۴ بر علیه گلوبالیزاسیون و شرکتهای حقوقی آن بود که به پیروزی قیام مردم انجامید. آن حرکت به خیزش کوچابامبا (Cochabamba) یا جنگ آب در بولیوی معروف است). در سال ۱۹۹۷ «لا ترانسفورماسیون دلا تیوریا La transformación de la teoría» را تالیف نمود و در سال ۱۹۹۹ با همکاری «فرهنگ و دولت در اسپانیا» بین سالهای ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰ را گردآوری و تنظیم نمود و در سال ۲۰۰۰ رساله مارکسیزم و ناسیونالیزم را نوشت. در سال ۲۰۰۲ شماره ویژه نشریه «اینترناسیونال سوسیالیست رویو International Socialist Review آینده جنبش عدالت جهانی» را تنظیم نمود.

## مارکسیسم و ناسیونالیسم



نوشته: تام لویز

برگردان از انگلیسی : علی یاراحمدی

میکنیم که در آن تعداد انگشت شماری از کشورهای قدرتمند از قدرت اقتصادی و نظامیشان برای کنترل و استثمار ملتهای ضعیف استفاده میکنند.

این همچنین بدین معنی است که دنیای کنونی ما عرصه تاخت و تاز کشورهای نیرومند است. این کشورها پیوسته رودرروی هم قرار میگیرند، همدیگر را تهدید میکنند، خود را برای جنگ و شروع آن آماده میکنند. جنگی که هدفش از میدان خارج کردن رقیب برای یکه تازی و خالی کردن میدان از رقیب برای غارت و چپاول امپریالیستی است.

ناسیونالیسم یکی از عواقب امپریالیسم است. همچنان که سرمایه داری در تمام دنیا در حال گسترش است، باعث برآمدن جنبشهای مقاومت نیز میشود. خیزش کارگران و دهقانان کشورهای فقیری که توسط امپریالیسم استثمار میشوند از اول شکل ناسیونالیستی به خود میگیرد. برای همین است که برای سوسیالیستها حیاتی است بدانند که چگونه به ناسیونالیسم برخورد کنند و چگونه امروز مبارزات مختلف برای رهایی ملی را ارزیابی کنند.

سوسیالیستها انترناسیونالیست هستند و طبقات اجتماعی را عامل اصلی تقسیمات جهان میدانند، در حالیکه ناسیونالیستها باور دارند که دنیا به ملیتهای مختلف تقسیم شده است. برای سوسیالیستها موتور محرکه تاریخ، مبارزات طبقاتی است نه هویت ملی. و سرمایه داری یک طبقه جهانی از کارگران را درست کرده است که این طبقه بایستی با طبقه سرمایه دار جهانی بجنگد. اما امپریالیسم در این جهانی که به ملتهای ثروتمندتر و فقیرتر تعریف میشود چیز دیگری را نیز خلق میکند و آن برجستگی ناسیونالیسم از دو سوی، نه تنها ناسیونالیسم ستمدیدگان که بعنوان مظهر مقاومت بر علیه سرمایه جهانی خود را نشان میدهد؛ همچنین ناسیونالیسم کشورهای ستمگر که توسط کارفرماها و سیاستمداران نمایندگی و از آن در جهت منافع امپریالیستی مورد بهره برداری قرار میگیرد. در این پروسه قشری از کارگران کشورهای سلطه گر فکر میکنند که آنها هم از استثمار امپریالیستی کشورهای ضعیفتر بهره میبرند. این ناسیونالیسم کشورهای ستمگر مانع جدی در راه اتحاد بین المللی کارگران

که عامل اصلی و حیاتی برای پیروزی در مبارزه علیه سرمایه داری جهانی است، ایجاد میکند.

اگر اینطور است پس چطور سوسیالیستها بعنوان انترناسیونالیست خود را با جهانی که بین ملتهای ستمگر و تحت ستم تقسیم شده است مرتبط میسازند؟ سوسیالیستها بعضی وقتها بدلیل اینکه نشان میدهند که از درک سیاستهای مربوط به مسئله ملی عاجزند مورد شماتت و سرزنش قرار میگیرند. در حالیکه سنت مارکسیزم انقلابی چهارچوب با ارزشی تعیین میکند که در آن نشان میدهد که سوسیالیستها بخوبی از پیچیدگی جهانی که در آن همزمان با بودن ملیتها و جهانی شدن سرمایه تعریف میشود. آگاهند. این مقاله میکوشد مباحثات لنین در دفاع از "حق ملتها برای تعیین سرنوشت خویش" که مرکز ثقل مارکسیستها در برخورد به مسئله ملی نیز میباشد را باز کند و توضیح دهد.

### مارکس، انگلس و مسئله ملی

«هیچ ملتی نمیتواند آزاد باشد اگر خود بر ملتهای دیگر ستم کند» انگلس

«ملتی که بر ملتهای دیگر ستم روا میدارد، زنجیرهای اسارت خود را محکمتر کرده است» مارکس

جنبشهای عظیم آزادیبخش ملی از اواخر قرن هیجدهم و در طی قرن نوزدهم، جنبش سرنگونی فئودالیسم و حکومت مطلقه پادشاهی را در جهت از بین بردن موانع اقتصادی و سیاسی این طبقه و برای توسعه کامل سرمایه داری نمایندگی میکردند. سرمایه داری در حال گذار از سهم ناچیز اقتصادی به یک نظام نیرومند و قابل مشاهده اجتماعی بود. برای محکم کردن این جابجایی و مهیا نمودن شرایط بازتولید جامعه سرمایه داری به شکل جدیدی از حکومت احتیاج بود. این شکل جدید حکومت نه بر اساس اعتقاد و وفاداری شخصی به یک خانواده سلطنتی. بلکه ترجیحا بر پایه زبان، خاک و تاریخ مشترک و همچنین بر اساس سرنوشت مشترک استوار بود.

پیروزی نهایی کاپیتالیسم بر فئودالیسم اول در اروپا و بعداً در تمام قاره‌ها ارتباط تنگاتنگی با جنبش‌های ملی داشت: "سرمایه‌داری برای پیروزی کامل تولید کالائی، میبایست بازار داخلی را تصرف کند و ضروری بود که آنجا از نظر سیاسی مناطق واحدی باشند که مردمانش با یک زبان تکلم کنند (این زبان مشترک ارتباط نزدیکی بین بازار و مالک، و مالکین با هم، کوچک و بزرگ، و بین فروشنده و خریدار ایجاد میکند)."<sup>1</sup> برای ناسیونالیسم لازم بود بمنظور تامین عناصر ایدئولوژیکی خود این مسیر تحمیل یک زبان رسمی و مرزگزاریهایی مصنوعی بر پایه گذشته مشترک را هموار نماید. بعلاوه در درون این جنبش‌های ملی تمایل ویژه‌ای برای تشکیل حکومت ملی در حال افزایش بود. دقیقاً بخاطر اینکه حکومت ملی به شکل مطلوبی میتوانست جامعه را به طرف مدرنیزاسیون بعنوان مثال جامعه سرمایه‌داری سوق دهد. به همین دلیل تمام رهبران مارکسیست در افزوده هایشان به مباحثات ملی موافق بودند که "حکومت ملی برای مرحله سرمایه داری کاملاً نرمال و قابل فهم است."<sup>2</sup>

مارکس و انگلس در زمان خود از بیشتر جنبش‌های آزادیبخش ملی حمایت و پشتیبانی کردند. همچنین آنها چشم خود را بر تمامی فقر و فلاکتی که سرمایه‌داری با خود به همراه می‌آورد بسته بودند، ولی آنها دریافته بودند که سرمایه‌داری میتواندست جامعه انسانی را به درجه‌ای از ترقی و توسعه برساند که در سیستم فئودالی قابل تصور نبود. آنها بعداً دیدند که سرمایه‌داری قشری از تولید کنندگان را بوجود آورد، طبقه مدرن کارگری که برای اولین بار در طول تاریخ یکپارچه بود. بموجب این یکپارچگی این طبقه پتانسیل حاکمیت دمکراتیک را ضمانت میکرد.

از دید مارکس و انگلس هر پیروزی سرمایه‌داری بر فئودالیسم انسان را به طرف جلو و آزاد شدن از قید و بندهای مادی و سیاسی سوق میداد. در عصر مارکس و انگلس، روسیه و امپراطوری هابسبرگ اصلیت‌ترین کشورهای ستمگر بودند. روسیه با زور بر لهستان حکمرانی میکرد و در سال ۱۸۴۹ انقلاب دمکراتیک مجارستان را سرکوب کرده بود.

روسیه و هابسبرگ متفقاً در امور داخلی آلمان و ایتالیا به منظور جلوگیری از اتحاد آنها دخالت میکردند. مارکس و انگلس از تمامی جنبش‌های ملی که بر علیه تزارها و امپراطوری هابسبرگ سر برآورده بودند پشتیبانی میکردند و همزمان مخالف هر جنبش ملی بودند که آلت دست تزارها و امپراطوری هابسبرگ بودند.<sup>3</sup> مارکس و انگلس تا آنجا پیش رفتند که فراخوان جنگ انقلابی برای کسب استقلال در لهستان مجارستان، آلمان و ایتالیا را دادند. هدفشان هم کسب پیروزی بر آخرین بقایای فئودالیسم در اروپا و هموار نمودن راه برای توسعه کامل دمکراسی بورژوازی بمنظور هموار نمودن راه برای مبارزه طبقه کارگر بر علیه این سیستم بودند.<sup>4</sup>

در هر حال ماهیت تاریخی متری بورژوازی در مقایسه با فئودالیسم بدین معنی نبود که مارکس و انگلس بطور اتوماتیک از هر جنبش ملی دفاع کنند. آنها مخالف جنبش‌های ملی جنوب سلواکی، سربها، کرواتها و چکها هنگام انقلاب ۱۸۴۸ بودند. دلیلشان هم این بود که این جنبشها بعنوان ابزار دشمن اصلی یعنی قوای کرواسی را یاری میکردند، نیرویی که تنفرشان از مجارها بیشتر بود تا امپراطوری هابسبرگ، آنها همچنین قوای تزار را در اشغال مجارستان یاری کردند؛ قوای چک در سرکوب انقلاب فینا نقش ویژه داشت.<sup>5</sup>

در هنگام خیزش بزرگ ۱۸۵۷ در هندوستان، مارکس و انگلس از آن بعنوان یک قیام ملی پشتیبانی کردند؛ هر چند که میدانستند که در آنجا انگلستان در حال طی کردن پروسه نابودی فئودالیسم بود. مارکس و انگلس اجازه نمیدادند که وضعیت و استانداردهای اقتصادی به آنها دیکته کند که از کدام جنبش ملی دفاع و از کدام دفاع نکنند. بلکه آنها حمایت یا عدم حمایت خود را بر پایه تحلیل دقیق و همه جانبه سیاسی از هر جنبشی در محتوا و تأثیرات بین المللی آن بنا نهاده بودند.

مورد ایرلند تأثیرات زیادی روی افکار مارکس و انگلس نهاد و سبب توسعه فکری آنها در مورد ستم ملی شد. در ابتدا مارکس و انگلس پنداشتند که توسعه سرمایه داری هم در اروپا و هم در بقیه نقاط جهان از اهمیت

حکومت ملی و بنابراین از جنبشهای ملی برای استقلال میکاهد: "تفاوتهای ملی و ضدیت و اختلاف در بین مردم روزانه در حال کم شدن است که آنهم حاصل توسعه سرمایه داری، تجارت آزاد، بازار جهانی و یکنواختی شکل تولید و تاثیر آن بر شیوه و سطح زندگی است."<sup>6</sup> از این طریق آنها به انقلاب سوسیالیستی بعنوان تنها راه ریشه کن کردن ستم ملی نگاه میکردند: "درابعادی که بهره کشی فردی توسط دیگری از بین میرود، همچنین استثمار یک ملت توسط ملتی دیگر از میان میرود."<sup>7</sup>

وقتیکه تضاد طبقاتی درون ملتها از بین برود، زورگویی و قلدری ملتی به ملتی دیگر تمام میشود. در تصور و عقیده هم مارکس و هم انگلس واقعیتهایی نهفته است که از اختلافات ملی بدلیل جهانی شدن سرمایه کم میشود و از دید آنها تنها با پیاده کردن سوسیالیسم است که ستم ملی یکباره و برای همیشه از میان میرود. اما مارکس و انگلس بعدها متوجه شدند که بعضی وقتها احتمال بدست آوردن آزادیهای بورژوا دمکراتیک را در کشورهای کمتر توسعه یافته بدون اینکه از انقلاب سوسیالیستی خبری باشد، دست کم گرفته بودند. آنها همچنین متوجه شدند که سختی و دشواری از میان بردن عقاید ناسیونالیستی کارگران کشورهای توسعه یافته را دست کم گرفته بودند. بروز دوباره مبارزه ملی ایرلند در سالهای ۱۹۶۰، مارکس و انگلس را واداشت که نگاه و نظر خود را تغییر و تطبیق دهند. در حقیقت آنها بر آن شدند که کمتر از زاویه مبارزه سرمایه داری بر علیه فئودالیسم به مسئله ملی نگاه کنند بلکه بیشتر از زاویه مبارزه بین قدرتهای امپریالیستی و کشورهای مستعمره این مسئله را پیگیری کنند.

مارکس اوایل نوامبر ۱۸۶۷ در نامه‌ای برای انگلس نوشته بود: "من قبلا فکر میکردم که جدایی ایرلند و انگلستان غیر ممکن است. الان فکر میکنم که این جدایی غیر قابل پیشگیری است، هرچند که بعد از جدایی ممکن است دوباره بشکل فدراسیون در کنار هم قرار گیرند."<sup>8</sup> در پایان همان ماه او توضیح داد که چیزی که ایرلندیها به آن نیاز دارند حکومت خودشان و جدایی از انگلستان

است."<sup>9</sup> و دو سال بعد برای دکتر کوگلمن نوشت: "طبقه کارگر انگلیس تا زمانیکه طرز رفتار و نگاهش را در رابطه با ایرلند بکلی از برخورد و کردار طبقات حاکمه جدا نکند. نمی تواند تحول مهمی بوجود بیاورد، و نه تنها بایستی با ایرلندیها بستر مبارزه مشترک با هدف مشترک ایجاد کند بلکه بایستی ابتکار بر هم زدن رسمی اتحادی را که در ۱۸۰۱ شکل گرفته بود را در دست بگیرد. و این حرکت نبایستی از سر دلسوزی نسبت به ایرلندیها انجام شود، بلکه بعنوان خواسته‌ای در جهت منافع پرولتاریای انگلستان مطرح شود. اگر اینکار را نکند، طبقه کارگر انگلیس برای همیشه در صف و متحد جدا نشدنی طبقات حاکم قرار میگیرد زیرا آنها مجبور خواهند شد که با حاکمان در جبهه مشترکی بر علیه ایرلندیها قرار بگیرند."<sup>10</sup>

اینجا مارکس به یک بصیرت و آگاهی کلیدی میرسد که بعدها زیر بنای محکمی برای لنین در جهت ارتقا بینش سوسیالیستی در رابطه با ستم ملی شد. "عقاید ناسیونالیستی کارگران کشورهای ستمگر آنها را به حاکمانشان گره میزند و با اینکار فقط به خودشان لطمه میزنند، در حالیکه ناسیونالیسم یک ملت ستمدیده میتواند راهنمای راهشان در جهت مبارزه با آن حاکمان باشد."<sup>11</sup>

### کنگره ۱۹۰۳

حق تعیین سرنوشت خویش برای تمام ملتها منجمله‌ آنهایی که در محدوده یک کشور قرار گرفته‌اند. (بند ۹ برنامه حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه (۱۹۰۳))

حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه، حزبی که لنین به آن متعلق بود در سال ۱۹۰۳ فراخوان دومین کنگره‌اش را داد. نماینده‌ها بطور مخفیانه در براکسل و بعد در لندن، جایی که به بخاطر فشار نیروی پلیس بلژیک مجبور به اقامت شده بودند، گرد هم آمدند. این کنگره از این لحاظ حائض اهمیت قرار گرفت و نقطه عطفی در تاریخ مارکسیستها شد، زیرا که در آنجا بلشویکها (اکثریت در اثر یک انشعاب با منشویکها) اقلیت (اعلام موجودیت

نمودند. اما کنگره به دلیل دیگری نیز جایگاه تاریخی خود را حفظ نمود، بویژه آنکه به فورومی تبدیل شد که در آن مباحثات مهمی در رابطه با مسئله ملی قبل از آغاز جنگ جهانی اول و فروپاشی انترناسیونال دوم در سال ۱۹۱۴ در گرفته بود. در آنجا دو موضوع مورد بحث و مجادله قرار گرفت هر کدام با مضمونی مهم و تاثیر گذار. اولین موضوع مربوط به مجمع کارگران یهودی و سازمان حزبی و دومین موضوع در رابطه با جدایی لهستان از روسیه بود.

کنگره با در دستور قرار دادن اولین موضوع که مربوط به درخواست مجمع برای برسمیت شناخته شدن بعنوان نماینده انحصاری کارگران یهودی مقیم روسیه بود آغاز به کار کرد. یهودیان بطرز وحشتناکی در تمام طول عمر امپراطوری روسیه مورد آزار و اذیت قرار داشتند و در زیر محدودیتهای قانونی سفت و سخت و وحشت از قتل عام دسته جمعی سازمان یافته زندگی میکردند. مجمع در سال ۱۸۹۷ توسط سوسیالیستهای یهودی تاسیس شده بود و فوراً شروع به متشکل کردن کارگران یهود در لیتوانی، لهستان و روسیه کرده بود (تمام آن مناطق زیر سلطه امپراطوری تزار بود) اعضای مجمع انقلابیون خالص و بی ریایی بودند که قاطعانه به صهیونیسم که آنهم در سال ۱۸۹۷ تشکیل شده بود نه گفته بودند و بدرستی آن را شکلی از ناسیونالیزم ارتجاعی میدانستند.<sup>۱۲</sup> مجمع در اولین کنگره حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه یعنی در سال ۱۸۹۸ و بر پایه "خود مختاری" به حزب ملحق شده بود. در هر حال حزب خیلی زود بعد از کنگره ۱۸۹۸ غیر قانونی اعلام شد و مجبور به فعالیت زیرزمینی گردید. از آن پس رابطه بین بخشهای مختلف حزب غیر رسمی شد و غالباً بخشهای مختلف حزب مثل یک سازمان مستقل عمل میکردند.

در کنگره ۱۹۰۳ مجمع در صدد روشن شدن جایگاهش در حزب برآمد. لیبر بعنوان سخنگوی کمیته مرکزی مجمع توضیح داد که الان دیگر عبارت "خودمختاری خیلی مبهم است و درخواست کرد که به جای آن رابطه مجمع با حزب بر پایه و اصل فدراسیون تنظیم شود." در چهار چوب "خودمختاری"

مجمع از حقوق و مزایای زیادی برخوردار بود: حق داشت که سازمانها و گروههای جانبی خود را تشکیل دهد، روزنامه خود را با زبان مادری خود انتشار دهند و مزایای بسیار دیگر.<sup>۱۳</sup> همچنین آنها حق رسیدگی به فعالیتهای خود را بدون دخالتهای جزئی کمیته مرکزی حزب را دارا بودند. اما در زیر "فدراسیون" مورد درخواست آنها نه کمیته مرکزی حزب نه عالیترین مرجع حزب یعنی کنگره انتخابی حزب قادر به تغییر تصمیماتی را که مجمع در مسائل و معضلات در ارتباط با کارگران یهودی اتخاذ میکرد نداشتند. از نظر سازمانی، مجمع مثل یک بدنه مستقل عمل میکرد.

در اصل طراحی "فدراسیون" به این منظور بود که مجمع بتواند منافع کارگران یهود را بعنوان یک گروه ستمدیده در داخل حزب محفوظ نگه دارد. لیبر حقانیت لزوم داشتن تشکیلات مستقل کارگران یهود که بر پایه و اصول عدم اعتماد به حزب استوار بود را اینگونه بیان میکرد: "پرولتاریای یهود علاقه و مشوق خیلی بیشتری در مقایسه با بقیه پرولتاریا برای از بین بردن و مبارزه کردن بر علیه محدودیتهای ویژه‌ای که روی آن اعمال میشود را داراست. و بهمین دلیل است که مبارز پیگیرتری بر علیه این ستم است."<sup>۱۴</sup>

تروتسکی که خودش یک یهودی بود با قدرت به مجادله لیبر جواب داد: «اگر مجمع به حزب اعتماد ندارد و درخواست اطمینان میکند، اینرا ما میتوانیم بفهمیم. اما ما چطوری میتوانیم امضای خود را پای چنین درخواستی بگذاریم و آنرا تائید کنیم؟ اینکار آزادی عمل ما و جانشینان ما را برای تصمیم گیری محدود میسازد. و چرا؟ و اگر اینکار برای اینست که از پایمال کردن حقوق برحق پرولتاریای یهود توسط حزب جلوگیری بعمل آید، و اگر منظور اینست و ما بخواهیم به خودمان برای خیانت نکردن اطمینان ببخشیم. قبول چنین درخواست و شرایطی این را میرساند که ما به ورشکستگی سیاسی و اخلاقی خود آگاهی داریم. این معنیش خودکشی سیاسی و اخلاقی است کنگره اینکار را نخواهد کرد»<sup>۱۵</sup>

لنین در افزوده‌هایش به این مبحث یک تحلیل و ارزیابی همه جانبه از مفهوم سازمانی درخواست مجمع برای داشتن نمایندگی انحصاری پرولتاریای یهود را ارائه نمود. او باور داشت که "قبول چنین پیشنهادی میزان شکافهای داخلی حزب را بیشتر میکند، همان شکاف و اختلاف در بین کارگران که جامعه طبقاتی با بیرحمی بدنبال تحمیل آنست"

فدراسیون مضر است زیرا مجزا شدن و تکه تکه شدن و از هم بیگانه بودن را تجویز میکند و آنها را تا مرحله پرنسیپ و قانون بالا میبرد. در حقیقت از هم بیگانگی کامل در میان ما وجود دارد، و ما نبایستی آنها را تجویز و به آن حقانیت ببخشیم و یا با برگ انجیر (قدیم‌الایام مناطق شرمگاهی را با برگ انجیر میپوشاندند، مترجم) آنها بپوشانیم، بلکه بایستی با آن بجنگیم. ما بایستی با عزمی راسخ به آن اعتراف کنیم و آشکارا نیاز مبرم و قاطع برای رسیدن به نزدیکترین اتحاد ممکن را اعلام نماییم ما هیچ فاصله و دیوار و مانع اجباری را به رسمیت نمیشناسیم، و برای همین است که ما فدراسیون را بعنوان اصول و پرنسیپ رد میکنیم."<sup>16</sup>

لنین برای مشخص کردن اینکه اغلب گروههای مختلف در داخل حزب شکل میگیرند چنین ادامه داد: "گروههایی از همزمان که کاملاً بر سر برنامه، تاکتیک یا سازمان یک فکر نیستند."<sup>17</sup> اما او معتقد بود که بایستی تنها یک حزب باشد که در آن این اختلافات بروز کند: "اجازه دهید که تمام اعضا که افکارشان شبیه هم است به جای اینکه گروههای مختلفی را در بخشی از حزب جدا از گروههای دیگر در بخش دیگری از حزب شکل دهند و بعد اتحادی نه بر اساس اتحاد گروه و دسته‌هایی که نظرات مختلف یا اختلاف نظر جزئی دارند، بلکه اتحادی بین بخشهای مختلف تشکیلات که هر کدام از گروههای مختلف دیگری تشکیل شده‌اند شکل بدهند، تنها در یک گروه جمع شوند."<sup>18</sup>

لنین آخرین نکته خود را در مورد عدم اعتماد مجمع به مرکزیت رهبری حزب را چنین بیان نمود: "حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بر اساس "سانترالیزم دمکراتیک" سازماندهی شده است." به عبارتی دیگر حزبی بود که

حداکثر فرصت و امکانات را برای بحث و جدلهای داخلی فراهم میکرد، اما بعد از اینکه بر سر مسئله‌ای با اکثریت آرا تصمیم گیری میشد همه مثل هم عمل میکردند. لنین روشن کرد که 'سانترالیزم' در صورتی کاربرد دارد که هیچ فاصله و جداری در بین مرکز و بقیه تشکیلات حتی دور دستترین بخش آن وجود نداشته باشد."<sup>19</sup> به مرکزیت حزب ما حق مطلق داده میشود که مستقیماً با تک تک اعضا تشکیلات ارتباط برقرار کند. در حالیکه هر بخش یا کمیته تشکیلاتی بایستی از 'خود مختاری' بهره‌مند باشد تا آزادانه و دور از دخالت جزئی مرکز فعالیت کند."<sup>20</sup> لنین تأکید کرد که مرکزیت رهبری بایستی قاطعانه به هر گونه لاقیدی و اظهار بی‌علاقگی و انفعال در رابطه با مسئله ملی برخورد جدی نماید: "آیا واقعا مجمع فکر میکند که حزب وجود مرکزیتی را که در جریات امور سازمانها و گروههای حزبی دخالت کند تحمل خواهد کرد؟ مگر وظیفه کل حزب مبارزه برای مثال برای حق برابری کامل و حتی برای برسمیت شناختن حق ملتها برای تعیین سرنوشت خود نیست؟ در نتیجه اگر هر بخشی از حزبمان از اجرای این وظیفه سر پیچی کند بدون شک سزاوار انتقاد و سرزنش است. با تکیه بر پرنسیپهایمان: بی گمان توسط مؤسسات مرکزی حزب به آن برخورد خواهد شد. و اگر از اجرای این وظیفه از روی آگاهی و بعد سرپیچی شود، علیرغم داشتن فرصت کامل برای اجرای آن، در این حالت این غفلت از وظیفه خیانت تلقی خواهد شد."<sup>21</sup> بالاخره بعد از سه روز بحث و بررسی، کنگره ۱۹۰۳ به درخواست مجمع مبتنی بر حق داشتن نماینده‌گی انحصاری پرولتاریای یهود رای منفی داد و به جای آن دوباره تأیید کرد که حزب "باید بدون قید و شرط کارگران تمام ملیتها را در تمام سازمانهای پرولتری متحد کند. بدون استثنا (سیاسی، اتحادیه‌های تجاری، مشارکتی، تحصیلی و غیره و غیره)." <sup>22</sup> مجمع بعد از ترک کنگره از حزب خارج شد. با وجود این تعداد زیادی از کارگران یهودی در حزب باقیماندند و در شاخه‌های مختلف تشکیلات به فعالیت خود ادامه دادند و اتفاقات بعدی در روسیه نشان داد که عدم اعتماد مجمع پایه و اساسی نداشت. مجمع بتدریج

دوباره به حزب ملحق شد هر چند که هرگز از رفتار ناسیونالیستیش دست نکشید. دومین مبحث در رابطه با مسئله ملی حول و حوش آنچه که بعدها به بند ۹ برنامه حزب منجر شد دور زد: "حق تعیین سرنوشت خویش برای تمام ملتها منجمله آنهایی که در محدوده یک کشور قرار دارند".<sup>23</sup> بند ۹ نقطه اختلاف و مانعی در راه نزدیکی بین انقلابیون سوسیالیست در لهستان (کسانی که اعضای حزب سوسیال دمکرات قلمرو لهستان - لیتوانی بودند و با سوسیال دمکراتهای لهستان شناخته شده بودند) با حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بود. حزب لهستانی منجمله روزا لوکزامبورگ مخالف حق تعیین سرنوشت برای لهستان بود. طرز تلقی و بینش سوسیال دمکراتهای لهستان بخشا از این حقیقت نشات گرفته بود که سوسیال رفورمیستهای لهستان که متعلق به حزب سوسیالیست لهستان بودند، میپنداشتند که مبارزه برای استقلال و جدایی ملی لهستان از روسیه بر هر مبارزهای منجمله مبارزه طبقاتی اولویت دارد به گفته حزب سوسیالیست لهستان برای جلوگیری از خطر از هم پاشیدهگی اتحاد مردم لهستان لازم بود که مبارزه کارگران لهستانی برای آزادی خودشان در درجه دو قرار میگرفت. از این جهت حزب سوسیال دمکرات لهستان بدرستی باور داشت که حزب سوسیالیست لهستان به منافع طبقه بین‌المللی کارگر و بطور مشخص و قابل مشاهده به اتحاد کارگران روسیه و لهستان خیانت کرده بود.

اما سوسیال دمکراتهای لهستان تنها به این اظهار نظر اکتفا نکردند، اظهار نظری که لنین و اکثریت نمایندگان قلبا با آن موافق بودند، بلکه آنها پا را فراتر نهاده و ادعا کردند که خواسته جدایی برای لهستان ارزش تاریخی خود را از دست داده و حتی ارتجاعی نیز هست. زیرا توسعه سرمایه‌داری اقتصاد لهستان و روسیه را در هم تنیده و یکی کرده است، بطوری که ایده دولت ملی لهستان را بطور کامل غیر مستعمل کرده است. ایده سیاسی "حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش" در حقیقت بطور برابر در جهان تاریخ مصرفش بسر آمده و از مد افتاده، الان دیگر بیمعنی است که ملتها آرزوی تشکیل کشور ملی

را در سر بپروراندند اگر از قبل آنرا نداشته‌اند. به گفته سوسیال دمکراتهای لهستان تمام چیزی که در رابطه با مسئله ملی در عصر امپریالیست باقیمانده نیاز به دفاع از "آزادی توسعه فرهنگی هر ملتی از طریق دمکراتیزه کردن انستیتوهای هر کشوری که تاریحا شناخته شده است."<sup>25</sup> میباشد.

سوسیال دمکراتهای لهستان پافشاری کردند که بند ۹ اینگونه تغییر کند، "انستیتوها ضمانت آزادی توسعه فرهنگی تمام ملتها منجمله آنهایی را که در محدوده یک کشور هستند مینمایند." در هر حال کنگره با اکثریت مطلق آرا رای به عوض نکردن بند داد و با حفظ آن بروشنی بیان داشت که "حق تعیین سرنوشت" یک حق سیاسی است نه یک حق فرهنگی. همچنانکه یک نماینده که با اکثریت رای داده بود توضیح داد، "جایی که مسئله هویت ملی مطرح است ما تنها میتوانیم جنبه های منفی آنرا بپذیریم، برای مثال ما مخالف هر گونه فشار و جبر و زوری هستیم که روی ملتی اعمال میشود. اما بعنوان یک سوسیال دمکرات، معضل و مسئله ما نیست و به ما ربطی ندارد که آیا یک ملت مشخص رشد و توسعه پیدا میکند، یا نه. این یک پروسه اختیاری و خودبخودی است."<sup>26</sup>

### بولشویکها و حق تعیین سرنوشت خویش

پرولتاریا خواهان یک نوع دموکراسی است که خط بطلان بر هرگونه الحاق اجباری و بزور نگه داشتن هر ملتی در محدوده یک کشور بکشد "برنامه ملی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه" لنین،

مباحث مربوط به مسئله ملی و حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش با کنگره ۱۹۰۳ تمام نشد. بلکه در دهه بعد از آن هم ادامه داشت. لنین در چندین مقاله به منظور روشنتر شدن دلیلوچودی بند ۹ ادامه بحث را به عهده گرفت او بکلی روی آن تاکید کرد. "در هر حال ممکن است که ادبیات سوسیال دمکراتهای روسیه بر سر 'حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش' کم بضاعت باشد، با وجود این بروشنی نشان میدهد که این حق اغلب به عنوان حق جدایی شناخته شده است."<sup>27</sup>

منطق درونی لنین در دفاع از بند ۹ اینست که " برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت برای یک ملت ستمدیده مطلقاً برای سوسیال دمکراتهای روسیه ضروری باقی میماند... بخاطر رعایت ابتدایی ترین اصول دمکراسی در کل." <sup>28</sup> به عبارت دیگر حق تعیین سرنوشت خویش بر سیستم دمکراتیکی دلالت دارد که در آن نه تنها دمکراسی در کل وجود دارد، اما مشخصاً سیستمی است که در آن جایی برای یک راه حل غیر دمکراتیک در مورد مسئله جدایی وجود نخواهد ماند. <sup>29</sup> همچنانکه ما بایستی ببینیم، لنین دلیل بیشتری برای دفاع از این حق میاورد، اما توجه ویژه او به این مسئله بدلیل نقش آن بعنوان یک اصل و پرنسپ است که سوسیالیستها را مؤظف به توسعه کامل آزادیهای دمکراتیک و مؤظف به دستیابی به سریعترین راه نجات انسانها زیر یوغ ستم ملی میسازد.

لنین بطور دقیق جزئیات آنچه را که سوسیالیستها را وا میدارد که از حق تعیین سرنوشت دفاع کنند بیان میکند. سوسیالیستها بایستی " بدون قید و شرط مخالف سر سخت استفاده از زور در هر شکل و فرمی توسط ملت‌های سلطه‌گر و حکمفرما (یا ملتی که اکثریت جمعیت را شامل میشود) بر علیه ملتی که بخواهد از نظر سیاسی جدا شود باشند." <sup>30</sup> سوسیالیستها بایستی در خواست کنند که مسئله جدایی یک منطقه بایستی با مراجعه مستقیم به آرا عموم مردمان آن منطقه و برخوردار شدن جمعیت آن منطقه از حق رای برابر و با رای مخفی باشد. بیشتر از آن سوسیالیستها مؤظفند که قاطعانه رهبری مبارزه را بر علیه تمامی کسانی که در هر زمانی در کل ستم ملی را اجرا و یا از آن دفاع میکنند و یا منکر حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش میگردند، بدست بگیرند. <sup>31</sup>

بعنوان بخشی از مبارزه برای یک سیستم دمکراتیک، لنین سوسیالیستها را توصیه میکرد که "خواهان برابری بدون قید و شرط برای تمامی ملیتها باشند و قاطعانه علیه تمامی امتیازات مطلق که برای یک یا چند ملت منظور شده است مبارزه کنند." <sup>32</sup> و بطور مشخص، سوسیالیستها بایستی پایه

گزاری یک زبان رسمی کشوری را رد کنند و به جای آن قانونی را ترویج کنند که در تمام کشور کاربرد داشته باشد و از حقوق هر اقلیت ملی صرفنظر از اینکه در کدام بخش از کشور ساکن است، دفاع کنند. <sup>33</sup> تمام بخشهای اداری از قبیل سیستم انتخاباتی و بخش مدارس بایستی منعکس کننده ترکیبات ملی جمعیت باشند، هرگونه سر پیچی از آن بر اساس پرنسپهای دمکراتیک سزاوار تنبیه است. در آخر تمام مناطق کشور که به نسبت ترکیبات ملی از هم تفکیک میشوند بایستی از یک نوع خودگردانی و خودمختاری که انسیتیوها و ادارات بر پایه‌های عمومی، برابر و با رای مخفی سازماندهی میشوند، بهره‌مند گردند. <sup>34</sup>

### ارزیابی جنبشهای ملی

هر چند که سوسیالیستها بایستی همیشه از حق ملت‌های ستمدیده برای حق تعیین سرنوشت خود دفاع کنند، اما لنین بهیچوجه منظور نداشت که سوسیالیستها بایستی بطور اتوماتیک از هر جنبش جدایی خواهانه و استقلال طلبانه پشتیبانی کنند. "سوسیالیستها قبل از هر چیز بایستی یک برآورد مستقل انجام دهند، اوضاع توسعه سرمایه‌داری و ستم و استثمار کارگران ملیتهای مختلف توسط بورژوازی متحد تمام ملیتها و همچنین وظایف عمومی برای نیل به دموکراسی را در نظر بگیرند، قبل از همه و بیشتر از همه منافع مبارزه طبقاتی کارگران برای سوسیالیسم." <sup>35</sup> بویژه اینکه بایستی سوسیالیستها آماده باشند.

بایستی هشدار مؤکد به پرولتاریا و بقیه اقشار زحمتکش از تمام ملیتها بر علیه فریب مستقیم آنان با شعارهای بورژوازی "خودی" که با سخنان آتشین یا شیرین در باره "سرزمین مادریمان" سعی در جدا کردن پرولتاریا و منحرف کردن توجه آنان از دسیسه‌های بورژوازی دارد، داده شود. و این در حالیکه آنان (بورژوازی خودی) مشغول زد و بند و وارد شدن در یک اتحاد اقتصادی و سیاسی با بورژوازی بقیه ملت‌ها هستند. بهمین دلیل اگر

کارگران گول آنها را بخورند و اتحاد سیاسی با "بورژوازی خودی" را در اولویت با اتحاد کامل با پرولتاریای تمام ملتها قرار دهند، بر علیه منافع خودشان و بر علیه منافع سوسیالیسم و دموکراسی عمل میکنند. " 36

لنین در نظر میگیرد که بایستی فرق و تفاوت روشنی بین دو مرحله سرمایه‌داری در رابطه با مسئله ملی قائل شد. شکل‌گیری جامعه بورژوا - دمکراتیک و نظامش و به دنبال آن رو به اضمحلال رفتن فئودالیسم و حکومت مطلقه مشخصه اولین مرحله سرمایه‌داری است جنبشهای ملی در خلال این مرحله که تمام طبقات اجتماعی را به سیاست کشاند جنبشهای عظیمی بودند. مرحله دوم که در آن نظامهای سرمایه‌داری بطور کامل شکل گرفته است، وجه مشخصه‌اش با ثبات و قانونمندی رژیمهای سرمایه‌داری و توسعه شکاف و آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی است. این مرحله بطرز افزایش دهنده‌ای شکاف و آنتاگونیسم بین سرمایه‌داری متحدجهانی و مبارزه بین‌المللی طبقه جهانی کارگر را به خط مقدم میکشاند. " 37

در مرحله دوم سوسیالیستها بایستی قبل از اینکه از جنبشهای ملی مشخصی پشتیبانی کنند، یک سری سؤالات را مطرح و به یک سری از سؤالات کلیدی پاسخ دهند. که آیا حقیقتاً یک گروه مشخص تحت ستم است؟ آیا در میان کسانی که تحت ستم هستند خود آگاهی ملی وجود دارد؟ اگر این خود آگاهی وجود دارد، آیا جنبش ملی در حال گسترش است و یا قبلاً وجود داشته؟ لنین روشن میکند که " برنامه ما به موردهایی مربوط است که در آنجا حقیقتاً جنبشی زنده موجود است. " 38

مهمترین سئوالی که سوسیالیستها بایستی جواب دهند اینست که آیا پشتیبانی از یک جنبش مشخص ملی در جهت منافع طبقه کارگر است یا نه. در مراحل آغازین جنبشهای ملی معمول رهبری آن در دست بورژوازی است. آنچه را که بورژوازی از مبارزه ملی تعقیب میکند، یا امتیازاتی برای "خودش" ، اگر از قبل ملتی قانوناً به رسمیت شناخته شده است ، حقوق برابر با ملتهای حاکم در بازار جهانی است، و یا اگر او مبارزه ملی یک اقلیت ملی را نماینده گی

میکند ، منافع ویژه برای گروه خودش است. الان این یک حقیقت است که " ناسیونالیسم بورژوایی هر ملت تحت ستمی در کل یک محتوای دمکراتیک دارد و آنها بر علیه ستم هدایت میشود و آن این محتوی است که بدون قید و شرط از آن پشتیبانی میکنیم. " 39 در هر حال احتمال اینکه هر دو با هم اتفاق بیفتد وجود دارد، یعنی سخنرانیهای شیرین و آتشین یک رهبریت مشخص بورژوازی به جای کسب حقوق برابر تاثیرات تفرقه افکنانه‌ای در بین کارگران داشته باشد.

در حقیقت هر گونه منفعتی که طبقه کارگر محتملاً از حمایت کردن از یک جنبش ملی تحت رهبری بورژوازی داشته باشد، اینست که یک جنبش ملی موفقیت آمیز ملت ستمگر را از صحنه خارج میسازد. به همین جهت شرایطی را خلق میکند که مبارزه طبقاتی را به جلو صحنه میراند. به عبارتی دیگر کارگران و بورژوازی ملی بیشتر از آن در داشتن " دشمن مشترک " شریک نیستند و آسانتر میشود که بورژوازی را به عنوان "دشمن طبقاتی" دید. اگر مبارزه ملی به تفرقه میان کارگران ختم شود دیگر این منافع نمیتواند دنبال و در نظر گرفته شود . در حالیکه برابری و داشتن حقوق برابر در رابطه با حکومت ملی برسمیت شناخته میشود، ارزشهای کارگری بر همه ارجعیت دارد، و اتحاد و یکپارچگی پرولتاریای تمام ملیتها از همه جلوتر است و بر هر خواسته ملی و هر جدایی ملی برتری دارد. از زاویه مبارزه طبقاتی کارگران، تا آنجا که بورژوازی ملت تحت ستم با سلطه‌گرش مبارزه میکند، ما هم همیشه مبارزه میکنیم در هر موردی و قاطعتر از هر کس دیگری موافق چنین مبارزه‌ای هستیم. برای اینکه ما ثابت قدمترین و استوارترین دشمن ستم و ستمگری هستیم. اما تا آنجا که بورژوازی ملت تحت ستم برای ارزشهای بورژوا ناسیونالیستیش ایستاده‌است، ما بر علیه آن ارزشها میایستیم. برای همین است که پرولتاریا برای خودش حد و حدود تعیین میکند. پس اگر از جنبه منفی خواسته برسمیت شناختن "حق تعیین سرنوشت خویش" صحبت

کنیم: هیچ ضمانتی به هر ملتی نمی دهیم و هیچ تعهدی را به هیچ ملتی بر دادن چیزی از حساب ملت دیگری نمیدهیم.<sup>40</sup>

در غروب اولین روز جنگ جهانی اول لنین موضع بولشویکها را در رابطه با مسئله حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش را در چندین جمله مهم اینطوری بیان داشت: "برسمیت شناختن حق جدایی برای همه؛ ارزیابی از هر کدام بستگی به این دارد که مسئله جدایی از این نقطه نظرات مد نظر باشد، از بین بردن تمام نابرابریها، تمام امتیازها و استثناها."<sup>41</sup> به عبارتی دیگر، سوسیالیستها بدون قید و شرط پشتیبان حق ملل برای تعیین سرنوشت خویشند، اما آنها برای جدا شدن یک ملت مشخص شرط میگذارند: این جدا شدن بایستی در جهت منافع بین المللی طبقه کارگر و در جهت اصول و پرنسیپهای دموکراسی در کل باشد.

### در مخالفت خود مختاری ملی فرهنگی

بر علیه تمام ستمهای ملی بکنگ؟ بله، البته! برای هر نوعی از توسعه ملی، برای "فرهنگ ملی" در کل بکنگ؟ البته که نه! لنین باور لنین که ایده حق تعیین سرنوشت را یک حق سیاسی میدانست و در حالیکه مخالف برابر دانستن این حق با حق اقتصادی یا فرهنگی بود، دوباره و دوباره او را وارد بحث و جدل داغی نمود. از کنگره ۱۹۰۳ شروع شد و تا سال آخر زندگیش ادامه داشت. لنین کماکان پافشاری میکرد: "بند ۹ برنامه ما در مورد حق تعیین سرنوشت، نمیتواند هیچ تعبیری داشته باشد جز حق تعیین سرنوشت سیاسی نباشد، برای مثال، حق جدایی و تشکیل دولت مستقل"<sup>42</sup>. تعریف لنین پیوسته از دو جهت مورد مخالفت قرار میگرفت. از یک طرف اتوبائز و مارکسیستهای اتریشی حامیان تعبیر فرهنگی از حق تعیین سرنوشت بودند. از طرف دیگر، رزا لوکزامبورگ و مارکسیستهای لهستانی معتقد بودند که توسعه اقتصادی سرمایه داری امکان حق تعیین سرنوشت ملتها را از میان برده است.

بائز رهبر تئوریسین مارکسیستهای اتریش بمنظور رفع اختلاف و از بین بردن شکاف و تیرگی روابط بین ناسیونالیستها و پرولتاریای بین المللی برنامه استادانه "خودمختاری ملی فرهنگی" را پیشنهاد نمود. بائز به فکر این بود که همبستگی جنبشهای کارگری در امپراطوری اتریش مجارستان را حفظ نماید. این امپراطوری کشوری چند ملیتی تحت حکمرانی هابسبرگ بود که شامل آنچه را امروز آنها را مینامیم میشد: اتریش، مجارستان، جمهوری چک، سلواکی و بیشتر مناطق یوگوسلاوی قبلی، رقابت برای سهم برابر بین ملت‌های حکمفرما: آلمانها، مجارها ملیتهای مختلفی از سلواکیها یکپارچگی امپراطوری را به مخاطره انداخته بود. مارکسیستهای اتریش اشتباه فکر میکردند که برای حفظ اتحاد و یکپارچگی جنبشهای کارگری بایستی از تجزیه شدن کشور هابسبرگ جلوگیری کنند. در مسئله ملیتها و سوسیال دموکراسی (۱۹۰۷) بائز ملت را اینطوری تعریف کرده بود "مجموع آدمهایی که تقدیر مشترک آنها را به هم وصل نموده و جامعه ای از اشخاص (با نشان ویژه) تشکیل داده اند"<sup>43</sup>. او ملی گرایی را در بین کارگران، یک احساس اجتناب ناپذیر عنوان میکرد. زیرا او مدعی بود که فردیت انسان در عصر مدرن محصولی از ملت است. به گفته بائز افراد متعلق به یک ملت حقیقتاً جهان را به گونه ای متفاوت از افراد متعلق به ملتی دیگر میبینند و تجربه میکنند. زیرا محیط فرهنگی منحصر به فرد افکار و رفتار آنان را شکل میدهد. بائز استدلال میکرد که "سوسیالیستها به جای رد کردن ناسیونالیزم بایستی ایده ملت را حسن تلقی کنند و آنرا یک فاکتور مهم اجتماعی، تاریخی در زنده گی انسان قلمداد کنند و به ملیتهای مختلف بگویند که تنها در سوسیالیزم است که فرهنگ ملی به توسعه و ترقی کامل خود میرسد."<sup>44</sup>

با عبارت "خودمختاری ملی فرهنگی" بائز طرفدار تشکیل و فرم ملت به شیوه "اضافه بر منطقه" بود. بر این اساس خودمختاری مثل به جمهوری چک بر پایه اینکه چکها در منطقه مشخصی از امپراطوری اتریش مجارستان اکثریت ملی را تشکیل میدهند داده نمیشود بلکه خودمختاری به تک تک افراد

چک بدون توجه به منطقه تعلق میگیرد و مهم نیست که آنها در کدام منطقه از قلمرو هابسبرگ ساکن هستند. عملی کردن این ایده نیازمند این است که چکها، صربها، آلمانها، مجارها و... تا آنجایی که در قلمرو امپراطوری پراکنده هستند از نظر اداری به شکل "ملتهای" جداگانه سازماندهی شوند، چیزی که بعدها ترکیبات قلمرو هابسبرگ را تشکیل میدهند. ملیت برای بائر الزاماً به منطقه گره داده نمیشد، بلکه به عنوان عنصر حیاتی و ضروری هویت افراد عمل میکرد.

لنین با تندی برنامه بائر را برای جبران و اصلاح نابرابری ملی رد کرد و آنرا یک تناقض و اقدامی خطرناک دانست که "با ناسونالیزم به جنگ ناسیونالیزم برویم."<sup>45</sup> لنین اظهار کرد که "خودمختاری ملی فرهنگی خالصترین نوع ناسیونالیزم و به همین دلیل مضرترین نوع آنست".

لنین باور داشت که خودمختاری ملی فرهنگی در عمل تنها میتواند که به انزوا و فقر بیشتر اقلیتهای ملی بیانجامد. او برای دادن تصویری از نقص ایده بائر به قانون ظالمانه جیم کراو در رابطه با سیاهان امریکا اشاره کرد و آن قانون را که میگفت (جدا اما برابر) یک ایدئولوژی دو پهلو و دورویی در تاریخ امریکا دانست.<sup>46</sup> در حال حاضر ما شاهدیم که ملیتهای مختلف با هم برابر نیستند و سطح توسعه اقتصادی آنها هم با هم یکی نیست. در چنین اوضاع و احوالی، مجزا کردن مدارس بر پایه ملیت حقیقتاً و حتماً وضع زنده گی ملتهای عقب افتاده را بدتر میسازد.<sup>46</sup> در حال حاضر ما بایستی شرایط اساسی دمکراتیکی را فراهم کنیم که در آن ملتها بر پایه حقوق برابر بتوانند به شیوه مسالمت آمیز با هم زنده گی کنند.<sup>47</sup>

لنین با فرق اساسی قائل شدن بین جنگیدن با هر گونه تبعیضی که بر هر گروهی بر پایه زبان آنها یا فرهنگ آنها اعمال میشود، و سر در آوردن فرهنگ ملی مشخصی، کل دیدگاه بائر را به چالش کشید "او اصرار داشت که در حقیقت خودمختاری ملی فرهنگی وجود دو فرهنگ در درون هر فرهنگ ملی را در خود نهان دارد."<sup>48</sup>

در هر فرهنگ ملی بدلیل اینکه در درون هر ملتی زحمتکشان و توده های ستمدیده وجود دارند، عناصری از فرهنگ دمکراتیک و سوسیالیستی موجودند و مسلماً وضعیت زنده گی این قشر ایدئولوژی دمکراسی و سوسیالیسم را قویتر و محکمتر میسازد. اما همچنین در درون هر ملتی فرهنگ بورژوازی نیز (و در بیشتر ملتها فرهنگ اداری و ارتجاعیدر شکل و فرم نه صرفاً عناصر آن) موجود است. به همین دلیل فرهنگ عمومی و غالب ملی فرهنگ مالکین، روحانیون و سرمایه داری خواهد بود.<sup>49</sup>

وقتیکه 'حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش' از منافع سیاسی به منافع فرهنگی تغییر یابد، ملتهای تحت ستم بالجبار زیر نفوذ و سلطه فرهنگ (بورژوا ناسیونالیست خشن) قرار خواهند گرفت. این فرهنگ به مانند مواد مخدر فکر کارگران را مختل میسازد، آنها را بی خاصیت و پراکنده میکند تا بورژوازی بتواند آنها را با افسار و دست بسته اینور و آنور کند.<sup>50</sup> برای همین است که لنین مکرراً گفته است که "ما از هر فرهنگ ملی تنها عناصر دمکراتیک و سوسیالیستی آنرا میگیریم و قبول میکنیم؛ ما فقط و صرفاً در مقابله با فرهنگ بورژوازی و بورژوا ناسیونالیستی هر ملتی آنرا میگیریم."<sup>51</sup>

### منابع:

1 V.I. Lenin, "The Right of Nations to Self-Determination, *Collected Works* Vol. 20, (Moscow: International Publishers, 1964), p. 397.

2 Lenin, "Right of Nations," p. 396.

3 Tony Cliff, *Rosa Luxemburg* (London: Bookmarks, 1980), p. 55

4 Chris Harman, "The Return of the National Question," *International Socialism* 56, Autumn 1992: p. 18.

5 Cliff, p.56.

- 16 1903, p. 118.  
 17 1903, p. 118.  
 18 1903, p. 118.  
 19 1903, p. 118.  
 20 1903, p. 118.  
 21 1903, p. 119.  
 22 Lenin, "Theses on the National Question," *Collected Works*, Vol. 19, p. 249.  
 23 1903, p. 6.  
 24 1903, p. 506.  
 25 1903, p. 506.  
 26 1903, p. 230.  
 27 Lenin, "Right of Nations," p. 442.  
 28 Lenin, "Theses," p. 243.  
 29 Lenin, "The National Programme of the RSDLP," *Collected Works*, Vol. 19, p. 543.  
 30 Lenin, "Theses," p.244.  
 31 Lenin, "Theses," p. 244.  
 32 Lenin, "Theses," p. 245.  
 33 Lenin, "Theses," p. 246.  
 34 Lenin, "Theses," p.246.  
 35 Lenin, "Theses," p. 244.  
 36 Lenin, "Theses," p. 245.  
 37 Lenin, "Right of Nations," p. 401.

- 6 Karl Marx and Frederick Engels, *The Communist Manifesto* (New York and London: Verso Press, 1998), p.58.  
 7 Marx and Engels, *The Communist Manifesto*, p. 58.  
 8 Marx, "Letter of 2 November 1867," *Marx-Engels Collected Works* , Vol. 42, (Moscow: International Publishers, 1987), pp. 460-61.  
 9 Marx, "Letter of 30 November 1867," *Collected Works*, Vol. 42, pp. 486-87.  
 10 Marx, "Letter of 29 November 1869," *Collected Works*, Vol. 43 (Moscow: International Publishers, 1987), pp. 390-91.  
 11 Harman, p. 19.  
 12 This is the date of the founding of Theodor Herzl's new Zionist organization and is commonly accepted as the birthdate of modern political Zionism. There were, however, precursors. As Zachary Lockman points out: "The first organized political manifestation of this new nationalism [Zionism] was the small and loose knit Hibbat Tziyon ("Love of Zion") movement, which crystallized after the pogroms of 1881 and took the form of a network of local associations established to promote Jewish immigration to and settlement in Palestine, and the reconstitution there of Jewish national life." Zachary Lockman, *Comrades and Enemies: Arab and Jewish Workers in Palestine, 1906-1948* (Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1996), p. 24.  
 13 Grigorii Zinoviev, *History of the Bolshevik Party* (London: New Park Publications, 1973), p. 88.  
 14 1903. *Second Ordinary Congress of the RSDLP. Complete Text of the Minutes*. Brian Pearce, trans. (London: New Park Publications, Ltd., 1978), p. 78.  
 15 1903, p. 98.

- 38 Lenin, "Right of Nations," p. 405.
- 39 Lenin, "Right of Nations," p. 412.
- 40 Lenin, "Right of Nations," pp. 411-12, p. 410.
- 41 Lenin, "Right of Nations," p. 412.
- 42 Lenin, "Theses," p. 243.
- 43 Otto Bauer, "The Nationalities Question and Social Democracy," *The Nationalism Reader*, Omar Dahbour and Micheline R. Ishay, eds. (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press, 1995), p. 183.
- 44 Harman, p. 20.
- 45 Lenin, "The National Programme of the RSDLP," p. 541.
- 46 Lenin, "Cultural-National Autonomy," *Collected Works*, Vol. 19, p. 504.
- 47 Lenin, "The Nationality of Pupils in Russian Schools," *Collected Works*, Vol. 19, p. 532.
- 48 Harman, p. 31.
- 49 Lenin, "Critical Remarks on the National Question," *Collected Works*, Vol. 20, p. 24.
- 50 Lenin, "Critical Remarks," p. 25.
- 51 Lenin, "Critical Remarks," p. 24.
- 52 Lenin, "Once More on the Segregation of the Schools According to Nationality," *Collected Works*, Vol. 19, p. 549

\*\*\*\*

### لوکزامبورگ و اکونومیسم امپریالیستی

همچنین شعار حق تعیین سرنوشت ملتها بدست خود بایستی در ارتباط با دوره امپریالیستی سرمایه داری پیشروی کند و عملی گردد. ("مسئله صلح" و ۱. لنین)

لنین در مقابل فرهنگ ناسیونالیسم "اتو بائر" استدلال کرد که سوسیالیستها به جای بدست گرفتن شعار فرهنگ ملی، شعار فرهنگ بین المللی را بر روی پلاکاردهای خود خواهند داشت، شعاری که تمام ملتها را در یک اتحاد والاتر، اتحاد سوسیالیستی متحد میکند. راهی که در حال حاضر با جهانی شدن سرمایه دارد اسفالت میشود. "اما دقیقا همان" یکی شدن سرمایه جهانی، "گسترش سرمایه داری در تمام دنیا و توسعه امپریالیسم بعنوان بالاترین مرحله سرمایه داری بود که مارکسیست صاحب نام لهستانی، روزا لوکزامبورگ را واداشت که در رابطه با مسئله ملی موضعی کاملا متفاوت از لنین اتخاذ کند. هر چند که لوکزامبورگ این را به رسمیت میشناخت که معضل ملیتها برای سوسیالیستها ضروری و حیاتی بود، اما او ادعا میکرد که در دوره مدرن امروزی تمام صحبتها بر سر حق تعیین سرنوشت ملتها بدست خود وهم و خیالی بیش نیست. او نوشت، "اینکه ملتها همیشه و در تمام کشورها دارای حق تعیین سرنوشت خویش باشند، چیزی جز یک کلیشه متافیزیکی نیست.

لوکزامبورگ در 'مسئله ملی و خودمختاری' (۱۹۰۹)، پایه مخالفت خود با لنین را بر این مبنا قرار داده بود که: "احتمال واقعی 'حق تعیین سرنوشت خویش' برای تمام گروه‌های قومی یا هر آنچه که ملیتها را تعریف کرده است یک توهم و یک اتوپی است، دقیقا بخاطر اینکه جوامع معاصر

تاریخا تمایل به توسعه دارند .<sup>2</sup> به گفته لوکزامبورگ این تمایل شامل دو صورت کلیدی است:

اول، رشد تعدادی از ملتها بعنوان پیشروان توسعه سرمایه داری بدین معنی بود که استقلال ملتهای کوچکتر بطرز افزایش دهنده ای به یک توهم و محالات تبدیل شده بود . " اقتصاد و سیاست قدرتهای بزرگ، کشورهای کوچک از نظر سیاسی مستقل و رسماً برابر اروپایی را به کشورهای بیصدا در عرصه اروپا و اغلب به سپر بلا تبدیل میکنند. " <sup>3</sup> از این لحاظ " ایده مطمئن ساختن تمام 'ملتها' از احتمال رسیدن به حق تعیین سرنوشت برابر است با عقب گرد از توسعه بزرگ سرمایه داری به کشورهای کوچک قرون وسطایی. " <sup>4</sup>

دوم، بهره برداری بیشتر از کشورهای مستعمره توسط قویترین کشورهای سرمایه داری {که توسعه امپریالیسم است} نه تنها واقعی بودن استقلال را ، بلکه احتمال حق تعیین سرنوشت را ضعیف کرده است. " لوکزامبورگ استدلال میکرد که " توسعه فراوان تجارت جهانی در مرحله سرمایه داری، هر چند در مواقعی آرام اما از بین رفتن جوامع بدویتر را غیر قابل اجتناب کرده است، آرزوی دست یابی آنان به حق تعیین سرنوشت را از بین میبرد ؛ و آنها را به سیاست جهانی و چرخهای خوردکننده توسعه سرمایه داری وابسته میسازد. " <sup>5</sup> در هر واقعهایی ، یک تلاش عمومی برای جداکردن کشورهای موجود و تبدیل آنان به واحدهای ملی و دوباره بر اساس مدل حکومتهای ملی آنان را به هم وصل کردن ، تماماً نا امید کننده و اگر تاریخا صحبت کنیم یک تعهدارتجاعی است . " <sup>6</sup>

لوکزامبورگ به ایده لنین که میگفت حق تعیین سرنوشت یک حق دمکراتیک است، حقی که سوسیالیستها بایستی از آن همزمان با خواسته های دمکراتیک دیگر دفاع کنند، اینطور پاسخ داد : نقطه نظرات بالا تماماً این حقیقت را که این " حقوق " که در ظاهر به هم شبیه اند، اما کاملاً در مراحل تاریخی متفاوتی قرار گرفته اند را نادیده میگیرد. حق تشکیل انجمنها و مجلس، آزادی

بیان، آزادی مطبوعات و ... فرمهای قانونی یک جامعه سرمایه داری تکامل یافته اند. اما " حق ملیتها برای تعیین سرنوشت خویش " تنها فرمول متافیزیکی یک ایده است که بکلی در جامعه سرمایه داری موجودیت ندارد و تنها بر پایه یک رژیم سوسیالیستی است که این حق میتواند منظور شود . " <sup>7</sup>

لنین در چندین نوشته شدیداً ادعای لوکزامبورگ را که میگفت حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش ربطی به عصر امپریالیزم ندارد را رد کرد. لنین بیان داشت که " سیاست ستم ملی ارثی است که از نظامهای پادشاهی و استبدادی به جا مانده و توسط زمینداران، سرمایه داران و خورده بورژواها بمنظور دفاع از امتیازات طبقاتی خود، همچنین برای تفرقه انداختن در بین کارگران ملیتهای مختلف مورد بهره برداری قرار گرفته میشود. " امپریالیزم مدرن تمایل به تحت انقیاد درآوردن ملتهای ضعیفتر را افزایش میدهد، و همین فاکتور جدید است که بر ستم ملی شدت میبخشد. " <sup>8</sup>

لنین بحث کرد که " به دلیل اینکه امپریالیسم در حقیقت کنترل ملتهای ضعیف توسط ملتهای قویتر را بیشتر میکند، قاعدتاً بایستی مبارزه برای رهایی ملی نقش بیشتری در عصر امپریالیزم ایفا کند تا در گذشته. این گفته راست بود، مخصوصاً در جاهایی که مردمان تحت سلطه ضعیفترین بودند، مثلاً افریقا و آسیا. برای نمونه هنگامیکه سرماییداری در تمام آسیا گسترش پیدا کرد، موجب سر در آوردن چهارمین جنبشهای ملی در سرتاسر قاره شد. تمایل این جنبشها به طرف تشکیل حکومت ملی بود، در حالیکه این حکومتها بهترین شرایط را برای توسعه سرمایه داری فراهم میکردند " <sup>9</sup>

از دیدگاه لنین مارش جهانی سرمایه داری «خیلی دورتر از آن بود که خواست سوسیالیستها را برای حمایت از حق تعیین سرنوشت از بین ببرد» در حقیقت حقانیت این خواسته و نیاز را بیشتر کرده است. کشورهای نیمه مستعمره از قبیل چین، ایران و ترکیه و تمام مستعمره ها، باهم در حدود ۱۰۰۰ میلیون جمعیت دارند. در این کشورها جنبشهای بورژوا دمکراتیک بسختی شروع شده است، یا هنوز راه درازی در پیش دارند. سوسیالیستها نه

تنها بایستی بدون هیچ چشم داشتی رهایی بدون قید و شرط و فوری این مستعمره ها را خواستار شوند. «این خواسته از نظر سیاسی چیزی نیست جز به رسمیت شناختن حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش». آنها همچنین بایستی مصمتر، از عناصر انقلابی‌تر در جنبشهای بورژوا دمکراتیک این کشورها برای رهایی ملی پشتیبانی کنند و به قیام و یا جنگ انقلابی (اگر یکی موجود باشد) آنان بر علیه قدرتهای امپریالیستی که به آنها ظلم و ستم میکنند کمک کنند.<sup>10</sup>

بخاطر اینکه لوکزامبورگ نتوانست رابطه دینامیک و ادامه‌دار بین سرمایه‌داری و ناسیونالیسم در مرحله امپریالیسم را درک کند، «عاقبت یک رفتار نیهیلیستی در رابطه با مسئله ملی اتخاذ نمود.<sup>11</sup>» لنین میگفت هر چند که تحلیلهای او (بغیر از چند بخشی) در رابطه با سختی پایان دادن به ستم ملی در سیستم سرمایه‌داری درست بود، اما طرز بینش و رفتار او را از واقعیت دور نمود. از بین بردن ستم ملی در جامعه سرمایه‌داری غیر ممکن است، بدلیل اینکه از بین بردن هر ستمی نیازمند محو طبقات است. اما در حالیکه این ستم پایه‌اش بر اساس اقتصاد است، سوسیالیستها نمیتوانند تنها به اقتصاد کفایت کنند.

برپایی یک نظام (تولید سوسیالیستی) برای نابود کردن ستم ملی ضروری است، اما این سیستم بایستی شامل یک سازمان دمکراتیک کشوری، ارتش دمکراتیک، و غیره باشد. طبقه کارگر با انتقال دادن سرمایه‌داری به سوسیالیسم شرایط احتمال از بین بردن ستم ملی را خلق میکند؛ این احتمال هنگامی به حقیقت تبدیل میشود که فقط و فقط دمکراسی کامل در تمام حوزه‌ها و مناطق پایه‌ریزی گردد، از جمله مرزهای کشورهای بر طبق میل طبیعی جمعیت منجمله آزادی کامل برای جدا شدن، تعیین گردد.<sup>12</sup>» به عبارت دیگر یک انقلاب سوسیالیستی موفقیت آمیز شرایط جدید اقتصادی ایجاد میکند که دلیل مادی ستم ملی را از بین میبرد. اما این را بدانیم که ضمانت پتانسیل دمکراتیک در سیستم اقتصادی جدید بستگی به محتوی و چگونگی سازمان یک

دولت سیاسی دارد که خودش برای از بین بردن ستم ملی عزم را جزم کرده و توانایی آنکار را داشته باشد. لنین بزرگترین اشتباه لوکزامبرگ را دست نشان کرد که آنها پی نبردن به اهمیت جنبه سیاسی مسئله ملی است که بموجب آن در دام اکونومیسم امپریالیستی گرفتار شده است.

تمایل به «اکونومیسم» در سالهای ۱۸۹۰ بین مارکسیستهای روسیه بالا گرفت، و آن دیدگاهی را نمایندگی میکرد که «کارگران بایستی منافع خود را در هیچ چیزی جز مسائل صرفا اقتصادی تعقیب نکنند: هر چیز دیگری به کارگران ربط ندارد، آنها از چیزهای دیگر حالی نمیشوند و ما بایستی با آنها سر مسائلی که مستقیما روی آنها تاثیر میگذارد حرف بزنیم که آنها خواسته‌های اقتصادی است»<sup>13</sup>

اکنون ضعف آشکار اکونومیسم این بود که کارگران را از شرکت و رهبری کردن مبارزه بر علیه هر ستم سیاسی منجمله ستم ملی منع و ناتوان میکرد. اکونومیسم در عمل کار را خیلی دشوار میکرد که نشان داده شود که نیاز و منافع طبقاتی کارگران در اتحادشان است. اکونومیسم سر راه قرار گرفت و مانع شد که کارگران به تجربهای دست پیدا کنند که با آن بتوانند جرقه توسعه کامل دمکراسی و پرنسپهای بین‌المللی را بزنند.

از دیدگاه لنین انفصال لوکزامبورگ از حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش بنوعی او را گرفتار «یک جوری از اکونومیسم امپریالیستی کرده است. مثلا اکونومیستهای سالهای ۱۹۰۲-۱۸۹۴ کسانی که اینطوری استدلال میکردند: سرمایه‌داری برنده است، بهمین دلیل مسائل سیاسی اتلاف وقت! «<sup>14</sup> در حقیقت: روزا لوکزامبورگ مسئله استقلال اقتصادی ملت‌ها را جانشین مسئله سیاسی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و استقلالشان بعنوان یک کشور در جامعه بورژوازی کرده بود. این دیدگاه به آن اندازه هوشیارانه است که مثلا اگر یک نفر، خواست برنامه‌ای، برتری مجلس، مثلا مجلس نمایندگان مردم در یک جامعه بورژوازی را مطرح و تشریح کند و توضیح دهد و به شیوهای عالی دیگران را متقاعد سازد که سرمایه بزرگ در یک کشور سرمایه‌داری

حکم میکند، فرقی نمیکند که چه رژیمی حاکم است.<sup>15</sup> اینجا لنین فهمید که حقیقتاً عصر امپریالیست اهمیت سیاست در جنبشهای کارگری را افزایش میدهد نگرانی او این بود که لوکزامبورگ و سوسیال دمکراتهای لهستان در مخالفت با حق تعیین سرنوشت لهستانیها به دست خویش فراموش کرده اند که “برنامه سوسیال دموکراسی بایستی مسلم فرض کند که تقسیم ملیتها به ملت‌های ستمگر و تحت ستم پایه اساسی، مهم و غیر قابل اجتناب امپریالیسم است.”<sup>16</sup> بهمین خاطر مهم این نیست که مثلاً یک پنجاهم یا یک صدم ملت‌های کوچک قبل از انقلاب سوسیالیستی رها شده‌اند، مهم این حقیقت است که در عصر امپریالیست، پرولتاریا بدلیل مادی به دو اردوگاه تقسیم شده است. یکی از آنها که با خورده نآنهاى افتاده از سفره بورژوازی ملت حاکم (که در میان چیزهای دیگر آنرا از استعمار دو برابر و سه برابر ملت‌های کوچک به چنگ آورده است) به فساد کشیده شده است. و آن یکی دیگر که بدون رها سازی ملت‌های کوچک و بدون آگاهی دادن به توده‌ها در رابطه با ضد شونیست بودن، یا ضد انضمام کردن و حق تعیین سرنوشت خواهی، نمیتواند خود را رها سازد.<sup>17</sup>

لنین در مباحثاتش با لوکزامبورگ روشن کرد که امروز در تمام وقتها حق تعیین سرنوشت ملت‌ها محور ما در مسیر و اداره سوسیالیسم در کشورهای ستمگر خواهد بود. “اگر یک سوسیالیست متعلق به هر ملت ستمگری، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت (مثلاً جدایی) را به رسمیت نشناسد و برای آن مبارزه نکند، در حقیقت یک شونیست است نه سوسیالیست.”<sup>18</sup> لنین استدلال نمود که این جنبه به تنهایی ضمانت پراکتیک پیوسته اصول مبارزه با هر فرمی از ستمکشی ملت‌ها است: “این نوع نگرش بی اعتمادی بین کارگران ملت‌های ستمگر و تحت ستم را از میان میبرد و راه را برای مبارزه متحد بین المللی برای انقلاب سوسیالیستی هموار میسازد. (برای نمونه مبارزه برای پایه گزاری تنها سیستمی که در آن ملیتها کامل برابرند)<sup>19</sup>”

## لهستان و جنگ جهانی اول

این مهمترین جنبه مسئله، توسط هم‌زمان لهستانی نادیده گرفته میشود، کسانی که چیزها را از موقعیت کلیدی عصر امپریالیسم مشاهده نمیکنند، از لحاظ تقسیم پرولتاریای بین المللی به دو اردوگاه. “جمع‌بندی مباحثات حق تعیین سرنوشت” و ۱. لنین

با شدت گرفتن رقابت امپریالیستی در دهه اول قرن بیستم و در موافقت با کلمات آخر برنامه کمونیستی (کارگران تمام کشورها متحد شوید) کنگره ۱۹۰۷ اینترناسیونال دوم قرارهای زیر را به تصویب رساند:

اگر خطر شروع جنگ تهدید کند، این وظیفه کارگران و مجلس نمایندگان کشورهای درگیر است که با کمک دایره سوسیالیست بین‌المللی و در هماهنگی با آن تمام تلاششان را مصروف جلوگیری از شروع جنگ بنمایند. اگر در هر حال جنگ شروع شود، وظیفه آنها است که برای خاتمه هر چه سریعتر جنگ بکوشند و با تمام نیرو کاری کنند که با استفاده از بحران سیاسی و اقتصادی که جنگ آنها ببار آورده است، مردم را به قیام وادارند و سرنگونی حاکمیت طبقاتی سرمایه‌داری را شدت ببخشند.<sup>20</sup>”

این کلمات شجاعانه بعداً توهم و خیال از آب درآمد. در آگوست ۱۹۱۴، اکثریت عظیمی از احزاب متشکل در اینترناسیونال دوم (منجمله حزب سوسیال دمکرات آلمان بزرگترین حزب آن) در حمایت از جنگ وحشتناکی که امپریالیسم آنها را به آن کشانده بود، رای مثبت دادند. اینترناسیونال دوم فوراً بخاطر تأثیرات این خیانت از هم پاشیده شد.

شروع جنگ جهانی اول به سرعت مسئله ملی را به خط مقدم کشاند. سوسیالیستهای آلمان یعنی کسانی که از جنگ حمایت کرده بودند (اپورتونیستها)، با ادعای اینکه شکست روسیه یک ترقی است، برای اینکه “لهستان” و بقیه ملت‌های تحت ستم تزار را رها میسازد، میخواستند تبانی جنایتکارانه‌شان با بورژوازی آلمان را توجیه کنند. برای سهم اپورتونیستهای روسیه، آنها تلاش کردند با استفاده از رجعتشان به تئوری لنین که با طعنه به

این اشاره کرده بود "چه کسی آنرا آغاز کرد؟" و یا با ادعای اینکه پیروزی روسیه سرمایه‌داری روسیه را قویتر میکند و به همین دلیل آمدن روزی را که انقلاب سوسیالیستی در روسیه جامعه عمل بپوشد را سریعتر میکند، حمایتشان از جنگ را توجیه کنند.

حتی رهبر تئوریسین اینترناسیونال اول، کارل کائوتسکی از امتحان جنگ موفق بیرون نیامد. لنین از او به عنوان یک سوسیال شوونیست یاد میکرد. کائوتسکی استدلال میکرد که هر ملتی حق دارد که از خودش دفاع کند. تزی که به "دفاع از سرزمین مادری" مشهور است. "تزه‌های کائوتسکی به تئوریش، "امپریالیسم افراطی" مرتبط بود. به جای اینکه او امپریالیسم را به عنوان دوره جنگها و انقلابات نگاه کند همانطوری که لنین نگاه میکرد، کائوتسکی باور داشت هنگامی که صیقل و شکل دادن تازه جهان در بین قدرتهای امپریالیستی تکمیل شود، به عنوان نیرویی در جهت صلح و ثبات عمل خواهد کرد. او در نظر گرفت که جنگ دوام کوتاهی خواهد داشت، و بعد از نجات یافتن از فشارها و سختیها، امپریالیسم دوباره مارش تداوم خود را به طرف هم‌آهنگی و آرامش و تعادل از سر خواهد گرفت.

لنین و بلشویکها قاطعانه جنگ را محکوم نمودند. آنها تمام ملت‌های درگیر جنگ را فراخواندند که جنگ امپریالیستی را به جنگ انقلابی بر ضد حاکمان سرمایه‌داریشان تبدیل کنند. لنین خیلی تند به سوسیالیست‌هایی که از جنگ دفاع نموده بودند حمله کرد. "اپورتونیسم و سوسیال شوونیسم بر پایه یک اقتصاد مشترک ایستاده‌اند: منافع لایه نازکی از کارگران دارای امتیاز و خرده‌بورژواها که از موقعیت ویژه شان دفاع میکنند، 'حق'شان از مقدار ناچیزی از سودی که بورژوازی ملی 'خودی' از غارت ملت‌های دیگر بدست آورده، از منافع موقعیت برتری طلبانه‌اشان و غیره." <sup>21</sup> در حقیقت جنگ، رهبران احزاب سوسیال دمکرات را در مقابل انتخاب روشنی قرار داده بود. یا موقعیت سیاسی خود را نگه دارند، اینترناسیونالیزمشان را، که معنی مخالفت با جنگ بود و با دوباره ممنوع شدن، محاکمه، زندان و مصادره دارایی‌هایشان

روبرو گردند. یا از تمام اصولی که تاکنون برآن پای فشرده‌اند، دست بکشند، از حکومت امپریالیست 'خودشان' دفاع کنند و احترام بیشتر و نقش بیشتری در جامعه سرمایه داری کسب کنند. آنها تسلیم شدند و تبدیل به گروه‌بانهایی تازه نفس و آماده به خدمت جنگ جهانی اول شدند. <sup>22</sup>

بخت و اقبالاً لهستان در خلال جنگ جهانی اول فرصتی استثنایی برای لنین پیش آورد تا تئوریش را در مورد حق ملتها برای تعیین سرنوشت، گسترش بیشتری بدهد. در ۱۹۱۵، ارتش آلمان لهستان را از روسیه گرفت. ناسیونالیست‌های لهستان سریعاً با آلمان به منظور کسب استقلال از امپراطوری روسیه متحد شدند. همچنانکه پیش بینی شد، اپورتونیست‌های آلمانی از پیروزی حکومتشان اظهار خوشحالی کردند، در حالیکه اپورتونیست‌های روسیه از شکست حکومت کشورشان متأسف گردیدند.

برای ادای سهم، لوکزامبورگ و سوسیال دمکرات‌های لهستان بدرستی عنوان کردند تا زمانیکه لهستان توسط روسیه یا آلمان اشغال شده است، استقلال ملی برای لهستان سرآبی بیش نخواهد بود. اما نه تنها سوسیال دمکرات‌های لهستان از آن نتیجه آشنایی 'گرفتند': "به‌همین دلیل نایستی حق تعیین سرنوشت شامل لهستان شود." آنها همچنین علیه "هر قیام مناطق متصل شده" برای "دوباره بدست آوردن استقلالشان، حتی از نوع صلح آمیز آن!" <sup>23</sup> موضع گرفتند. در عمل این معنی را می‌رساند که آنها آمادگی قبول چسباندن بلژیک به آلمان و گالیسیا به روسیه را داشتند.

لنین با یک لحن به اپورتونیست‌ها و سوسیال شوونیست‌ها جواب داد. با اعلام آنکه "بیگمان دمکراسی در روسیه افزایش پیدا کرد. بخاطر این حقیقت که در حال حاضر روسیه لهستان را استثمار نمیکند و آنرا بزور نگه نمی‌دارد. پرولتاریای روسیه بیگمان چیزی را از این واقعیت کسب کرد که دیگر مردمی را که تا دیروز به استثمارشان کمک میکرد، استثمار نمیکند. دمکراسی آلمان بیگمان باخت. تا زمانیکه پرولتاریای آلمان استثمار لهستان توسط آلمان را تحمل کند. در موقعیتی باقی میماند که از برده بدتر است." <sup>24</sup> لنین نظر داد که

انترناسیونالیسم واقعی میطلبد که سوسیالیستها "برایشان فرق نکند" که "ملتهای کوچک به (کشور) آنها تعلق دارد یا به کشور همسایه." <sup>25</sup> آنچه مهم است، اینست که اقلیتهای ملی حق یک انتخاب دمکراتیک را دارند که مستقل باشند یا داوطلبانه با ملت بزرگتر ادغام شوند.

در رابطه با دیدگاه سوسیال دمکراتهای لهستان، لنین موافقت داشت که استقلال لهستان در آن لحظه غیر ممکن بود "امروز مطرح کردن مسئله استقلال لهستان در شرایطی که قدرتهای امپریالیستی همسایه به صف شده‌اند، در حقیقت دویدن دنبال نخود سیا و غرق شدن در ناسیونالیسم کوتاه بین است." <sup>26</sup> او روشن کرد که هیچ سوسیالیستی نباید "موافق جنگ تمام عیار تمام اروپا صرفا بخاطر باز پس گرفتن لهستان باشد." گرفتن چنین موضعی منافع تعداد محدودی از لهستانیها را بالای منافع صدها میلیون نفری قرار میدهد که از جنگ زجر میکشند. <sup>27</sup>

با این وجود لنین این زحمت را به خود داد که روشن کند چرا در آن شرایط که لهستان به یک اسباب بازی قدرتهای امپریالیستی تبدیل شده است، سوسیالیستها نمیتوانند از استقلال لهستان دفاع کنند "مؤکدا منظور این نبود که سوسیالیستها از حمایت از لهستان برای حق تعیین سرنوشت خویش دست بکشند."

حقیقتا ممکن است مبارزه برای رهایی ملی بر علیه یک قدرت امپریالیستی، تحت شرایط مشخصی مورد استفاده یک "قدرت" دیگر برای هدفهای امپریالیستی برابر خودش قرار گیرد، این نایستی سوسیال دمکراتهای "واقعی" را وادارد که از برسمیت شناختن حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش سر باز زنند. همچنانکه در موارد متعددی بورژوازی شعار جمهوری خواهی را به منظور فریب سیاسی و چپاول اقتصادی مورد استفاده قرار میدهد، این دلیل نمیشود که سوسیال دمکراتها جمهوریت خواهی را رد کنند. <sup>28</sup>

لنین مشکلات تئوریکی را که به دلیل شرایط لهستان در جنگ جهانی اول پیش آمده بود بدین شکل فورمول بندی کرد: "سوسیال دمکراتهای لهستان در

این شرایط نمیتوانند شعار استقلال لهستان را علم کنند، برای لهستانیها، بعنوان پرولتاریای بین المللی، هیچ کاری نمیتواند در باره آن انجام دهند بدون آنکه سر تواضع نوکر منشانه برای یکی از استبدادهای امپریالیست فرود نیاورند. اما برای کارگران روسیه و آلمان فرق دارد که لهستان مستقل باشد یا آنها در الحاق آن نقش داشته باشند. <sup>29</sup>

وظیفه عاجل برای کارگران لهستانی این بود که "ارتباط بین مبارزه آنها با مبارزه پرولتاریای روسیه و آلمان را گسترش دهند. این یک تناقض نیست بلکه یک حقیقت است که "امروز پرولتاریای لهستان میتواند به هدف سوسیالیزم و آزادی کمک کند، منجمله آزادی لهستان، فقط با مبارزه مشترک با پرولتاریای کشورهای همسایه بر علیه ناسیونالیزم متعصب لهستانی." <sup>30</sup> همزمان مسئله استقلال لهستان برای کارگران روسیه و آلمان کماکان و خیلی زیاد زنده باقی میماند. از یک طرف اگر کارگران روسیه یا آلمان موافق الحاق و ضمیه لهستان به کشور مشخص "خودشان" باشند، اینرا میرساند که کفایت سیاسی آنها به رسوایی و فرومایگی تنزل پیدا میکند، و پذیرفتن نقش مامور اعدام مردمان دیگر است. <sup>31</sup> از طرف دیگر اگر کارگران روسیه یا آلمان خواستار استقلال لهستان بودند، آنها به عنوان ابزار در دست این یکی یا آن دیگری از دو تا قدرتهای امپریالیست که در حال نبرد سر لهستان بودند به بازی گرفته میشدند.

راه حل لنین در رابطه با تناقض آشکار بین موقعیتها و منافع کارگران لهستان، روسیه و آلمان این بود که نشان دهد برای "تقویت اینترناسونالیزم شما حتما نایستی که عین عبارت را تکرار کنید" <sup>32</sup>: در حقیقت شرایط گمراه کننده و گیج کننده است، اما راه بیرون آمدن وجود دارد و آن اینست تمام طرفها انترناسیونالیست باقی بمانند: سوسیال دمکراتهای روسیه و آلمان با خواهان "آزادی جدا شدن" بدون قید و شرط برای لهستان؛ سوسیال دمکراتهای لهستان با کار کردن برای اتحاد مبارزاتی پرولتاریای هر دو

کشورهای کوچک و بزرگ، بدون مطرح کردن شعار استقلال در آن دوره و مقطع در کل،<sup>33</sup>

لنین به سوسیالیستهای ملت‌های ستمگر توصیه کرد که از حق لهستان برای تعیین سرنوشت خویش دفاع کنند حتی در آن حالت که آنها از استقلال لهستان در محتوا و چهار چوب جنگ جهانی اول پشتیبانی نکردند. لنین از نقطه نظر منافع جهانی طبقه کارگر و دمکراسی در کل نشان داد که آزاد سازی لهستان بطور غیر قابل توجیهی به جنگ بیشتر نیاز دارد و آن بدون دخالت جنبش ملی قابل دستیابی نیست، و خودش بطرز کشنده و مخربی آلت دست یکی از دو قدرت امپریالیستی قرار خواهد گرفت.

لنین به سوسیالیستها در لهستان بعنوان ملت تحت ستم توصیه مشابهی نمود که، آنها خواسته استقلال لهستان را در آن شرایط موجود مطرح نکنند. با روشن کردن این نکته که او با مراجعه به "این دوره و یا این مقطع" این موضع را گرفته است. در هر حال لنین تلویحا باور محکم خود را تکرار کرد: در شرایط و اوضاع و احوال دیگری هیچ چیزی "نمیتواند مانع پرولتاریای لهستان برای قبول شعار یک جمهوری آزاد و مستقل لهستان شود." حتی با اینکه احتمال تحقق آن قبل از اینکه سوسیالیزم پیاده شود بوجود بیاید، غیر قابل سنجش است.<sup>34</sup> بروشنی برای سوسیال دمکراتهای لهستان لازم بود که در حال حاضر از حق لهستان برای تعیین سرنوشت خویش دفاع کنند تا قادر باشند که در آینده هر دو احتمال را برای لهستان در نظر بگیرند. یا احتمال استقلال لهستان، یا احتمال اینکه داوطلبانه با کشور دیگری ادغام شود.

لنین در سرتاسر بحث‌هایش راجع به لهستان هنگام جنگ جهانی اول، پیوسته درخواست میکرد که، حتی هنگامی که شعار استقلال بخاطر هم ردیف قرار گرفتن جنبش ملی ملت مورد نظر با یکی از سری قدرتهای رقیب امپریالیست نمیتواند علم شود، انقلابیون سوسیالیست، هم در کشورهای تحت ستم، هم در کشورهای ستمگر بایستی راهی را بیابند که بطور قطع حق ملت‌های تحت ستم را برای تعیین سرنوشت خویش را ضمانت کند.

## نتیجه

حق برابری کامل برای تمام ملت‌ها؛ حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش؛ اتحاد کارگران تمام ملیتها، اینست برنامه ملی که مارکسیزم، تجربیات تمام جهان، و تجربه روسیه به کارگران یاد میدهد. "حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش"، و ۱۰. لنین

تئوری لنین در باره حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش تا قبل از به قدرت رسیدن ستالین پایه و بنیاد جنبشهای کمونیستی بین المللی را تشکیل میداد. در ارائه گزارش کمیسیون در دومین کنگره کمونیزم بین المللی در اگوست ۱۹۲۰، لنین به فراخوان مارکس و انگلس برای اتحاد کارگران تمام کشورها اضافه نمود. لنین فراخوان تازه‌ای صادر کرد: "تمام سیاستهای کمونیزم بین‌المللی بر سر مسئله ملی و استعماری بایستی بر پایه متحد کردن کارگران و توده‌های زحمتکش تمام ملت‌ها و کشورها در مبارزه انقلابی مشترک برای از بین بردن مالکین و سرمایه داری باشد."<sup>35</sup> این سیاست جامه عمل پوشاندن حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش در ارتباط با عصر امپریالیست را نماینده‌گی میکرد. این سیاست بین ناسیونالیسم ملت ستمگر و ناسیونالیزم ملت تحت ستم فرق قائل شد و راهنمای راه برای پراکتیک شد. اینجا البته شاید جای سؤال نباشد که به جنبشهای رهایی بخش ملی تحت رهبری ناسیونالیزم، رنگ و لعاب انقلاب سوسیالیستی زده میشد.

اما بطور مساوی در آنجا هیچ شک و گمانی وجود نداشت که کارگران و توده‌های دهقان در سرزمینهای مستعمره دورتر از آن بودند که به قربانیان بی سر و صدای امپریالیزم تبدیل شوند. آنها همچنین نمایندگان آزاد سازی خودشان بودند. حرفه‌ای‌های تاریخی که صفوف آنها در آینده ترکیبات احزاب کارگری را تشکیل خواهند داد.

لنین قاطعانه باور داشت که "اگر در سیستم سوسیالیستی حق تعیین سرنوشت اجرا نشود خیانت به سوسیالیزم است."<sup>36</sup> بنابراین بین انقلاب

فوریه و انقلاب اکتبر لنین از خواسته ملیتهای روسیه که از حکومت موقت داشتند پشتیبانی کرد. و در ۲ نوامبر سال ۱۹۱۷، حکومت تازه به قدرت رسیده بولشویک، به عنوان اولین قانونش، سند حق آزادی ملیتهای تحت ستم روسیه را تصویب کرد. آن حق شامل حق تعیین سرنوشت ملتها تا حد جدایی و تشکیل یک کشور مستقل بود.

در سالهای بین انقلاب اکتبر و مرگش در ژانویه سال ۱۹۲۴، لنین مجبور شد که در چندین مورد برای دفاع از تئوری حق تعیین سرنوشت که استادانه آنرا قبل از انقلاب تنظیم کرده بود، بجنگد. نظریه های متفاوت در بین بولشویکها دامن گرفت، بعضی از آنها میگفتند که حق تعیین سرنوشت دیگر در سوسیالیسم لازم نیست، در حالیکه دیگران اصرار میکردند که فقط کارگران یک ملت ستمدیده نه تمام جمعیت آن ملت بر سر مسئله تشکیل یک کشور مستقل حق رای دارند.

به گفته تاریخدان "E. H. Carr" لنین تقریباً دست تنها از موضع قدیمی حزب دفاع میکرد.<sup>37</sup> جر و بحث بر سر مسئله حق تعیین سرنوشت تحت سوسیالیسم، اغلب لنین و تروتسکی در یک طرف، بوخارین و ستالین (که به کمیسر خلقها برای امورات ملیتها تعیین شده بود) در طرف مقابل رو در روی هم قرار میگرفتند. در وسط اختلافات تند بر سر استقلال مناطقی از قبیل گرجستان و اکرین، نظرات لنین برای شفافیت و صداقت برجستگی ویژه ای داشتند:

ما خواهان یک اتحاد داوطلبانه در بین ملیتها هستیم (اتحادی که از هر گونه زور و فشار یک ملت روی ملت دیگر جلوگیری کند). اتحادی که با اطمینان کامل تاسیس گردد، بروشنی اتحاد برادرانه را برسمیت بشناسد و مطلقاً بر اساس رضایت داوطلبانه باشد. چنین اتحادی را نمیتوان با یک حمله تکان داد و از هم جدا کرد، ما بایستی با احتیاط فراوان و صبر فوق العاده به طرف چنین اتحادی برویم، تا مسائل را بدتر و بی اعتمادی را دامن نزنیم، تا این بی اعتمادی که حاصل قرنهای ستم سرمایه داری است و از مالکین به ارث

رسیده است، شانسی داشته باشد که از بین برود. به همین دلیل ما بایستی مصرانه برای اتحاد ملتها تلاش کنیم و بیرحمانه جلو هر چیزی را که منجر به تفرقه بین آنها میشود بگیریم، و برای انجام آن ما بایستی خیلی محتاطانه و با صبر و حوصله عمل کنیم. در مقابل باقیمانده های بی اعتمادی ملی امتیاز بدهیم و گذشت کنیم ... برای این مسئله ما میتوانیم منتظر باشیم و باید منتظر باشیم، بخاطر اینکه بی اعتمادی ملی در میان توده های دهقان و مالکین کوچک اغلب بینهایت قوی است، شتاب ممکن است فقط آنرا بدتر کند، به عبارت دیگر هدف تشکیل اتحاد کامل و نهایی را به مخاطره میاندازد. " <sup>38</sup>

امروزه منتقدین لنین او را متهم میکنند که با نظریاتش بر سر حق تعیین سرنوشت از یک تناقض افراطی حمایت میکرد: "لنین از 'حق' جدایی دفاع کرد بدون اینکه حقیقتاً طرفدار جدایی باشد. او استدلال میکرد که آن نظریه شبیه قانون طلاق است که اجازه به جدا شدن میدهد اما آنرا ترویج نمیکند." <sup>39</sup>

اما لنین جوابهای درخوری به منقدین زمان خودش میداد:

کسانی که کاملاً به عمق مسئله نیاندیشیده‌اند، فکر میکنند که آن "تناقض" است که به سوسیال دمکراتهای ملتهای ستمگر گفت که بر "آزادی حق جدایی" پافشاری کنند، در حالیکه سوسیال دمکراتهای ملیتهای تحت ستم بر «آزادی با هم بودن» اصرار میورزند. "در هر حال یک ذره تامل و اندیشه نشان خواهد داد که هیچ راه دیگری وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد که شما را به طرف اینترناسیونالیسم و ادغام ملیتها در همدیگر هدایت کند. هر راه دیگری در آن وضع مشخص و برای این هدف. " <sup>40</sup>

تئوری لنین در باره حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش یکی از برجسته ترین دست آوردهای مارکسیسم است. آن چراغ راهنمای دمکراسی کارگران است که میتواند سوسیالیستها را در مبارزه ضد امپریالیستی در قرن ۲۱ هدایت کند به آن اندازه مطمئن که در گذشته اطمینان کسب کرده .

پایان

#### منابع:

- 18 Lenin, "The Question of Peace," p. 293.
- 19 Lenin, "The Question of Peace," p. 293.
- 20 Quoted in Duncan Hallas, *The Comintern* (London: Bookmarks, 1985), p. 14.
- 21 Lenin, "Socialism and War," *Collected Works*, Vol. 21, p. 310.
- 22 Hallas, p. 16.
- 23 Lenin, "Summed Up," p. 333. Lenin highlighted the absurdity of the position of the Polish Social-Democrats: "This is downright annexationism," he wrote. "There is no need to refute it because it refutes itself. No socialist party would risk taking this stand: 'We oppose annexations in general but we sanction annexations for Europe or tolerate them once they have been made.'
- 24 Lenin, "Peace Without Annexations and the Independence of Poland as Slogans of the Day in Russia," *Collected Works*, Vol. 22, p. 139.
- 25 Lenin, "Summed Up," pp. 346-347.
- 26 Lenin, "Summed Up," p. 350.
- 27 Lenin, "Summed Up," p. 350.
- 28 Lenin, "The Socialist Revolution and the Right of Nations," p. 148.
- 29 Lenin, "Summed Up," p. 351.
- 30 Lenin, "Summed Up," p. 351.
- 31 Lenin, "Summed Up," p. 351.
- 32 Lenin, "Speech on the National Question, April 29 [1917]," *Collected Works*, Vol. 24, p. 298.
- 33 Lenin, "Speech on the National Question," p. 298.

- 1 Rosa Luxemburg, "The National Question and Autonomy," *The Nationalism Reader*, ed. Omar Dahbour and Micheline R. Ishay (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press, 1995), p. 199.
- 2 Luxemburg, p. 202.
- 3 Luxemburg, p. 202.
- 4 Luxemburg, p. 202.
- 5 Luxemburg, p. 203.
- 6 Luxemburg, p. 203.
- 7 Luxemburg, p. 204.
- 8 Lenin, "Resolution on the National Question," *Collected Works* (Moscow: International Publishers, 1963), Vol. 24, p. 302.
- 9 Lenin, "The Right of Nations to Self-Determination," *Collected Works*, Vol. 20, p. 399.
- 10 Lenin, "The Socialist Revolution and the Right of Nations to Self-Determination," *Collected Works*, Vol. 22, pp. 51-152.
- 11 Tony Cliff, *Rosa Luxemburg* (London: Bookmarks, 1980), p. 60.
- 12 Lenin, "The Discussion on Self-Determination Summed Up," *Collected Works*, Vol. 22, p. 325.
- 13 Grigorii Zinoviev, *History of the Bolshevik Party* (London: New Park Publications, 1973), p. 56.
- 14 Lenin, "Summed Up," p. 323.
- 15 Lenin "The Right of Nations," p. 399.
- 16 Lenin, "The Socialist Revolution and the Right of Nations," p. 147.
- 17 Lenin, "Summed Up," p. 343.

34 Lenin, "The National Question in our Programme," *Collected Works*, Vol. 6, p. 460.

35 Lenin, "Theses on the National and Colonial Question," in Alex Callinicos, *Marxism and the National Question* (London: Socialist Workers Party, 1989), p. 22.

36 Lenin, "Summed Up," p. 321.

37 E. H. Carr, *The Bolshevik Revolution* (London: Macmillan & Co. 1950), p. 267.

38 Lenin, "Letter to the Workers and Peasants of the Ukraine Apropos of the Victories over Denikin," *Collected Works*, Vol. 30, p. 293.

39 Ronaldo Munck, *The Difficult Dialogue: Marxism and Nationalism* (London: Zed Books Ltd., 1986), p. 75.

40 Lenin, "Summed Up," p. 347.